



رموز هویدا

نویسنده

علیرضا بابازاده

هر گونه چاپ و تکثیر از محتویات این کتاب بدون اجازه کتبی نویسنده ممنوع است. متخلفین به موجب قانون حمایت حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار می گیرند.

رموز هویدا

نویسنده: علیرضا بابازاده

ناشر: رهام گرافیک

حروفچینی و صفحه آرایی: رهام گرافیک

طرح روی جلد: ریحانه صاحب قدم

نوبت چاپ: اول

تاریخ نشر: زمستان ۱۳۸۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۶۷-۷۱-۵

 فهرست مطالب

۵	 پیش‌نوشتار
۶	 شروع سخن
۳۷	 لذت
۴۱	 رنج
۴۴	 از و رابطه آن با آزادی، امید و بقای ذات
۵۰	 منفی‌گرایی و رابطه آن با حرص
۵۴	 نارسیم
۵۷	 مقایسه
۶۰	 ایده‌آلیسم یا ماتریالیسم
۶۳	 رزیلنس
۶۶	 روح
۶۹	 مراقبه
۷۲	 خدا
۷۷	 گامی دیگر
۸۱	 ضمائم

این کتاب تقدیم به خودم
که تنها مالک خودم هستم

چندین قرائت متفاوت از جمله فوق ممکن است و هدف
من از ایجاد ابهام در اولین جمله کتاب این بوده که بگویم
نوشتار ناقل معانی نیست و حال آنکه اگر در این باب با
شما سخن بگویم، نکته‌ای دیگر در این مضمون وجود
دارد که گفتار نیز ناقل ادراک نخواهد بود.

پیش‌نوشتار

محتوای این دست‌نوشته فارغ از مقدمه، شرح و بسط گزاف و اختتامیه است، اما در این پیش‌نوشتار اشاره می‌کنم به این نکته که توضیح زیاده‌نخواهم نوشت مگر در صورتی که برای بافت رشته افکار خواننده مورد نیاز باشد.

زیرا تنها قدرت فکر است که معنای واقعی مطالب این نوشتار را آشکار ساخته و مفاهیم آن‌ها را تا حدی گسترش می‌دهد که حتی به اکتشافات ذهن منجر شود.

شروع سخن

این کتاب را می‌نویسم، ولی نمی‌دانم چرا... شاید بخاطر اینکه عقایدی را برای مدتی بیش از عمرم نگهدارم و مدعی آن باشم که زنده هستم، همچنانکه بسیاری سال‌ها پس از مرگ زنده‌اند و بسیاری هم سال‌ها پیش از مرگ مرده‌اند.

شاید برای اینکه خودنمایی کنم! و یا شاید مانند مدرسی که در حین تعلیم، خود درسی را بهتر فرا می‌گیرد، فرصتی پیدا کنم که اندیشه‌ها و عقایدی را بیش از پیش گرد هم آورم.

می‌دانم که در این کتاب علی‌رغم سعیم سخن پراکنده خواهم گفت ولی همین موضوع کتاب را هر چه بیشتر به فکر مشابه می‌سازد، هر چند که افکار و احساسات را نمی‌توان آنطور که هستند به زبان یا به قلم آورد.

با این نوشته‌ها سعی ندارم که عقایدم را به کسی القاء کنم و حتی از کسی برای تصحیح عقایدم کمکی نمی‌خواهم و به این موضوع ایمان دارم که هر آنچه ما می‌شنویم، می‌خوانیم یا می‌بینیم تنها برای ایجاد الهام و انگیزه‌ای است که ما را در راهی قرار می‌دهد که باید طی کنیم. راهی که مقصدش دستخوش ادراک و اکتشافات ماست! نمونه بارز این الهامات مذهب است که به اشکال گوناگون بر ما عرضه شده و تنها وظیفه ایجاد الهامات را در ما دارد تا به هدفی خاص دست یابیم ولی تعصبات بیش از حد به این الهامات، ما را اسیر خود ساخته و باعث می‌شود که مقصود اصلی را فراموش کنیم، آیا تا به حال از خود پرسیده‌ایم که خدا کیست؟ یا چیست؟ و یا بعد از این پرسش به جوابی رسیده‌ایم که ما را راضی کند؟ و یا طبق عادت کاهلانه، با فریب خود را راضی نگه داشته‌ایم؟ و یا

تعصبات ما حتی اجازه فکر کردن به این موضوع را نداده‌اند که مبادا کفر باشد . . .

به نظر من اگر حقیقتی وجود دارد که باید آنرا دریابیم تنها برای خود ماست و تنها از عهده خود ما بر می‌آید که آن را از پس این الهامات استخراج نمائیم، هیچ آموزگاری نیست که بتواند آن را به ما بیاموزد مگر آنکه اگر خودش به آن دست یافته، تنها می‌تواند اشاراتی به آن داشته باشد که این نیز محدود به قدرت فکر اوست و ماهیت و حاصل این اشارات برای آموزگاران مختلف، آثار متفاوتی خواهد داشت که قطعاً در ریشه با یکدیگر مشترک‌اند. بی‌شک مسیح از آنها بوده، یا محمد (ص)، یا مولانا و یا دیگران، اما آیا توانسته‌اند با روشی ثابت درسی بیاموزند؟ یا اشاراتی داشته‌اند، که بعضی را روشن کرده و یا به سبب عمق معانی، بعضی را بیش از گذشته در جنگل تاریک اوهامات رها ساخته است.

پس تنها مسئله واضح، فقدان الگوی ثابت نه برای بهره‌گیری، بلکه برای تقلید است و این امر تنها بر عهده خود ماست و کلیت امر تنها مسئله‌ایست که از الگو برداری جداست، چون اعتقاد دارم که هر آنچه ما انجام و یا بروز می‌دهیم از تقلید برخاسته، وگرنه ما همگی روحی واحد هستیم بدون اخلاقیاتی خاص و بدون عقایدی خاص . . .

حتی وجود فیزیکی ما بر اساس آرایش ژنتیکی و وراثتی نیز به انضمام ترکیبی متفاوت، تعیین کننده مشخصاتی مانند رنگ چشم و پوست و غیره، دال بر تقلید با اندک تغییری در نتیجه است. همه ما به دنیا می‌آییم و در جوی متفاوت از دیگری رشد می‌کنیم و از اطرافیان برای ساخت شخصیت خود، خواسته یا ناخواسته تقلید می‌کنیم که پیچیدگی و تنوع این تقلید تنها دلیل تفاوت ما از دیگری است، حتی در هنگام سخن گفتن اگر دقت کنیم، می‌بینیم که حرف‌ها زائیده ذهن ما نیست بلکه ما آن‌ها را

شنیده‌ایم و چون به نظرمان خوشایند آمده‌اند نقل قولشان کردیم و یا حرکات ما که خالصاً برخواسته از خلاقیت ما نیستند بلکه تقلیدها یا الهاماتی هستند که به ما در ساخت حرکات مخصوص به خودمان کمک می‌کنند پس نتیجه می‌گیریم که اکثر چیزهایی که از ما بر می‌آید از خود ما نیست و آن اقلیت، خلاقیت ماست که آن نیز معمولاً به الهامات بستگی دارد.

پس آیا نمی‌شود نتیجه گرفت که آدمی یک عضو از چرخه بی‌پایان زندگی است که دائماً در حال تکرار است؟ اگر این نظر قابل قبول است پس نتیجه زندگی در این حلقه چیست؟

اگر بیشتر به این موضوع فکر کنیم به دلایل بیشتری می‌رسیم که حس پوچی را افزایش می‌دهند؛ مثلاً آیا تا به حال به این موضوع فکر کرده‌ایم که برای ما مهمترین

چیز در زندگی خودمان هستیم و اصلاً چیزی به نام عشق
یا ایثار در ما وجود ندارد؟

شاید کسی که این مطلب را می‌خواند، نه در درک آن
بلکه در قبول آن عکس‌العملی مدافعه داشته باشد و آن
را غیر قابل قبول تصور کند، ولی آیا بهتر نیست برای
یکبار هم که شده عقلانیت را جایگزین تعصبات کنیم و به
جای آنکه بگوییم "من خود شاهد کسانی بوده‌ام که واقعاً
ایثار کرده‌اند و یا خود عاشق بوده‌ام و عشق را می‌شناسم"
به این فکر کنیم که دلیل آن ایثار و دلیل این عشق
چیست؟ تا بیشتر به این موضوع پی ببریم که هرچه ما
کرده‌ایم و انجام خواهیم داد تنها برای خود بوده و
لاغیر...

غالباً حتی ما خدا را نیز بخاطر بهشت‌اش می‌خواهیم و یا
به خاطر اینکه از او یاری بطلبیم و من به این موضوع فکر

می‌کنم که تنها موجودیتی که تأثیرگذار است اما نه
بر روی خود، خداست . . .

حال بیشتر موضوع را می‌شکافم:

مادری را فرض کنید که با کودکش در بیابانی گرفتار شده
که هیچ راه نجاتی در آن نیست، جرئه‌ای آب نیز بیشتر
ندارند، خوب قابل قبول است که مادر جان خود را فدای
زنده ماندن کودکش حتی برای یک روز بیشتر می‌کند و
ما عمل او را ایثار می‌نامیم، ولی در واقع این ایثار نیست!
باید بیشتر دقت کنیم تا بدانیم که دلیل آن مادر برای
انجام این کار چیست.

دلیل او تنها لذتی است که از انجام این کار بیشتر از چند
روزی زنده ماندن می‌برد و او این کار را تنها برای لذت
خود و یا گریز از عذاب فقدان کودک انجام می‌دهد که آن
نیز متوجه خود اوست.

حال کسی را فرض کنید که بر جسد یکی از عزیزانش می‌گرید و ما این اشک ریختن را نشانه عشق یا علاقه او به از دست رفته‌اش می‌پنداریم غافل از اینکه دلیل اصلی این نیست، دلیل واقعی حس خلائی است که از نبود او در زندگی خود احساس می‌کند!

شاید بگویید که این نیز به همان علاقه تعبیر می‌شود... اما اینطور نیست!

او با زندگی در کنار عزیزش خرسند و خوشحال بود زیرا که شاید باعث می‌شد او تنها نباشد و یا دیگر موارد مشابه...

ولی حال که او را از دست داده، خود را در این واقعه زیان‌دیده می‌یابد و به حال خود می‌گرید...

من نمی‌گویم که عشق یا علاقه وجود ندارد، حرفم این است که اگر عشقی هست تنها به ضمیر است.

همه ما از بدو تولد به تنها چیزی که حقیقتاً ارج می‌نهیم موجودیت خودمان است و در واقع ما با همگان غریبه‌ایم و زندگی مشترک ما با بستگان یا دوستانمان تنها پیمانی است برای مشارکت در امری به نام زندگی، یعنی در واقع برای رسیدن به اهداف خود یا برای لذت بیشتر از زندگی، با دیگری هم پیمان می‌شویم و این شرکاء را دوست و یا فامیل می‌نامیم.

علاقه‌ای نیست مگر احساس خوشایندی که از بودن با دیگری در خود می‌یابیم و از فقدان این احساس محزون می‌گردیم یعنی علاقه‌ای که به دیگری پیدا می‌کنیم در واقع به او نسبت ندارد بلکه متوجه خود ماست و تنها خود ما بیشترین نفع را در آن می‌جوییم که بروز این علاقه نیز بستگی به عمق تفکر ما در دیگری دارد، که اگر سطحی بوده بخاطر موقعیت و یا ظواهر دیگران در ما پدیدار می‌شود و اگر عمق آن بیشتر است، این علاقه را در

اخلاقیات و کلاً هر چیزی که با وجود ما همخوان و به وجود ما خوشایند است در دیگری می‌یابیم و به خود نسبت می‌دهیم . . . جالب اینکه همچنان در صدد کسب علاقه دیگران نیز بوده و موجودیت خود را به جذابیت‌هایی که حاصل‌اش علاقه دیگران است آرایش می‌دهیم.

تا به حال شده که عشق را با هوس اشتباه بگیریم؟
بله تا زمانی که به اصطلاح، خودمان آن را تجربه نکرده باشیم . . .

ولی به نظر من بهتر است که مصرانه فکر کنیم تا بتوانیم هویت اصلی عشق و هوس را بهتر بشناسیم:
همانطور که احتمالاً همه تجربه کرده‌اند هوس میلی است زودگذر به موردی خاص که هرچه آن مورد دست نیافتنی‌تر باشد میل و هوس نیز بیشتر می‌شود و انسان خود را در آن حریص می‌یابد و به گفته ترانس؛ "هر قدر

امید کمتر باشد، عشق شدیدتر خواهد بود.^۱ پس زمانی که فرد به آن مورد دست یافت یا با داشتن آن ارضاء شد، آن امیال قدیمی رو به انزال می‌گذارند تا اینکه به کلی از بین بروند و در عین حال اگر در حین این نزول تدریجی و یا بعد از اتمام آن فاصله‌ای تقریباً طولانی^۱ ایجاد شود، بروز مجدد میل یا هوس امکان‌پذیر است. حال می‌توان اینچنین پنداشت که تنها عشقی که پس از نیل به معشوق فزونی می‌یابد، عشق به لذت است.

اکثریت مردم هوس را اگر در مورد مسائل عاطفی یا شهوانی و یا مانند این‌ها باشد ناپسند می‌دانند زیرا به علت تنوع بیش از حد در این موارد انسان دچار از خود بیگانگی شده، در آن‌ها زیاده‌روی کرده و یا باعث اشاعه بی‌بند و باری می‌شود.

^۱ بستگی دارد به شخصیت هر فرد که بر اثر عوامل بیرونی ساخته می‌شود.

حتماً شنیده‌اید که گفته‌اند انسان حیوانی عاقل است . . .
یعنی اگر عقل را از انسان بستانند، حیوانی به جای
می‌ماند با غرایز خاص خود . . .

پس عشق کجاست؟

چرا نمی‌گویند انسان حیوانی عاشق است؟
زیرا که این عشق یا همان هوس، غریزه‌ایست که در
حیوان نیز وجود دارد که آن را به جفتی گرایش می‌دهد و
پس از اینکه از او ارضاء شد به دنبال جفتی دیگر
می‌گردد. در این بین سؤالی هست من باب اینکه پس
انسانهایی که سالیان دراز در کنار یکدیگر می‌مانند چرا
اینچنین رفتار نمی‌کنند؟

سه اصل در این مورد وجود دارد که منشأ همه آنها عقل
است:

۱. ترس از دست دادن^۲: انسان همیشه برای رسیدن به موقعیتی بهتر، موقعیت فعلی خود را دچار خطر نمی‌کند اما این دلیل علاقه کامل وی به موقعیت فعلی خود نیست. تنها عوامل بازدارنده او کاهلیت در تغییر شرایط و یا ترس از آینده و از دست دادن یکی از داشته‌های خود است و نباید فراموش کرد که این ترس نیز زائیده عقل است، چرا که این نوع در حیوانات یافت نمی‌شود.

۲. محدودیت اخلاقی: عقل انسان با استدلال‌های خود اعمالی را درست و اعمالی را غلط می‌پندارد و انسان در پی حفظ اعتقادات خود، خویش را از آن غلط‌های ساخته ذهن باز می‌دارد.

^۲ اشاره می‌شود به مطلبی من باب مفعول مدافع در شرح لذت

۳. متنوع سازی: به رقم موارد فوق انسان با اتکا به نیروی فکر و با تغییر در نگرش خود تنوعاتی را در روابط عاطفی می‌یابد که به وسیله آنها میزان ماندگاری خود در رابطه را افزایش می‌دهد.

ما می‌توانیم هوس را در اکثریت ازدواج‌ها نیز به وضوح ببینیم، زیرا پس از گذشت زمان، آن میلی که در سال‌های اولیه زندگی مشترک وجود داشته رو به کاهش می‌رود و جای خود را به عادت می‌دهد و در نهایت زندگی مشترک را امری یکنواخت و کسل کننده می‌سازد و زوج را وادار می‌کند که لذات زندگی را در مواردی دیگر مانند داشتن فرزند و غیره و یا حتی رو به هوس‌های دیگر آوردن بجوید که در نیمی از موارد باعث برانگیخته شدن حس حسادت در همسر می‌شود و این حسادت نیز یا

باعث بروز علاقه مجدد وی و یا جبهه‌گیری بر علیه همسرش می‌گردد.

ناگفته نماند که در اینگونه مواقع علاقه مجددی که بر اثر حسادت در ما به وجود می‌آید ناشی از آن است که زوج خود را دست نیافتنی پنداشته و احساس ما بر این است که دیگر مالکیتی نسبت به او نداریم یا اینکه دیگر نمی‌توانیم مانند سابق از محبت‌ها و توجهات او بهرمنند گردیم.

حتی در برخی از موارد این حس حسادت از بیم از دست دادن زوج نبوده بلکه از اطلاع به وجود رقیب گسترش می‌یابد، زیرا که در این هنگام شخص ناخواسته میزان ارزشهای مادی و معنوی خود را با فرد سوم به مقایسه گذاشته و در صورتی که میزان علاقه همسرش به شخص سوم بیشتر از او باشد وی را از کاستی‌های خود محزون می‌گرداند.

با این اوصاف می‌دانیم که تصمیم ازدواج به راحتی امکان‌پذیر نیست، زیرا ازدواجی که به ترغیب هوسی زودگذر انجام شود و یا فقط به صرف اینکه ما را از تنهایی درآورد، اگر حتی به جدایی منتهی نشود در انتها منفعتی نیز به دنبال نخواهد داشت و در این مورد شاید شایسته باشد که عمر را در راهی بهتر صرف نمود، پس نتیجه می‌گیریم که تصمیم ما باید دربردارنده گرایشی ماندگار به مخاطب باشد و یا به اعتقاد عده‌ای بر حسب عقل، برای همین باید عشق را بشناسیم و بدانیم که این رویداد دقیقاً چیست که عشق نام گرفته (البته در اینجا بحث در مورد عشقی به اصطلاح زمینی است)، از نظر من این عشق پیدا کردن تنوعی بی‌پایان در طرف مقابل یا بر حسب علاقه شدید، بسته شدن چشمان فرد بر تمامی دیگر کسانی است که می‌توانستند در حیطه مالکیت او باشند یا خیر.

در حقیقت این حس که عشق نام گرفته، علاقه‌ای است با مرتبه و مقداری بالا که احتمال می‌رود سر به کاهش نخواهد داشت و در این حالت ما شخص را تا پایان عمر متنوع می‌یابیم و یا در موارد قلیلی طرز تفکر او را در هیچ مورد با خود مغایر نمی‌بینیم. ولی عشق مذکور هیچ دلیلی بر فنا شدن در موجودیتی دیگر که عشق ما بر او واقع شده نیست و کلیه احساسات خودخواهانه و خودپرورانه ما در همه حال همچنان ثابت‌اند و اگر ایشاری نیز در این هنگام رخ می‌دهد، تصمیم ما برای از دست دادن قسمتی از مالکیت خود برای بدست آوردن قسمتی دیگر است که آن را ارزشمندتر می‌دانیم و یا حتی در اندک مواردی حاضر به گذشت از جان خود برای آن قسمت هستیم، در این مورد نیز من قطعاً ایمان دارم که انجام این عمل به خاطر فرد مقابل نیست و تنها برای بدست آوردن حسی

لذتبخش‌تر از ادامه زندگی است و این حس همان فدا شدن برای کسی است که او را معشوق خود می‌پنداریم. جالب است که ما حتی در هنگام بیان، او را معشوق خود می‌نامیم و با این اصطلاح مالکیت خود نسبت به او را نشان می‌دهیم و در آخر همه چیز باز به خود ما ختم می‌شود بنابراین در پایان تعریف این به اصطلاح عشق زمینی نیز؛ ما همه چیز را رو به منفعت خود و نه هیچ موجودیت دیگر می‌یابیم.

شاید سؤالی مطرح شود که اگر ما همه چیز و همه کس را فقط برای خود می‌خواهیم پس چرا موارد زیر پیش می‌آیند؟

۱. در هنگام ناراحتی یکی از عزیزان اندوهگین می‌شویم.

۲. با دیدن فقری که پیر و گرسنه است و حتی نانی برای خوردن ندارد پریشان خاطر می‌شویم.
۳. توهین به والدینمان را نمی‌توانیم تحمل کنیم.

در پاسخ به موارد فوق:

۱. ما همیشه دوست داریم نزدیکان یا کسانی که برای رسیدن به اهدافی با آنها در زندگی هم‌پیمان هستیم را شاد ببینیم زیرا دیدن شادی و چهره بشاش دیگران برای ما خوشایند است و بر روی ما اثری مطلوب باقی می‌گذارد و به اصطلاح روحیه‌سازی می‌کند اما زمانی که آن چهره‌ها را غمگین ببینیم تأثیر آن به سرعت بر روی ضمیر ما ظاهر می‌گردد و چه به خاطر تأثیر یک چهره غمگین و چه به خاطر اینکه دیگر آن چهره شاد را نمی‌بینیم باعث ناراحتی ما می‌شود، در کل باز احساس می‌کنیم که

چیزی را از دست داده‌ایم و این چون به خود ما
مربوط است برای آن ناراحت خواهیم شد.
۲. در این مورد و موارد مشابه، اکثریت ما از روی
کنجکاوی برای پی بردن به حال شخص
رنج‌دیده در تجسمات ناخودآگاه، خود را به
جای او قرار می‌دهیم و در تصورات خود رنج او
را حس می‌کنیم و آن احساس درماندگی را در
خود می‌یابیم و پس از تصور این منظره،
ناخواسته آزرده خاطر می‌گردیم. این حس
درماندگی که در ناراحتی کودکان بیشتر دیده
می‌شود عاملی قوی برای تحریک هیجانات
منفی ماست که از خشم نیز مرتبه‌ای بالاتر دارد
و معمولاً باعث گریه می‌شود، حتی زمانی که
کابوس می‌بینیم این حس درماندگی و
استیصال است که ما را پس از بیداری نیز اسیر

اندوه خود می‌کند زیرا کودک و یا شخصی که کابوس می‌بیند احساس می‌کند که از انجام هر کاری برای رفع آزرده‌گی عاجز است و خود را درمانده می‌یابد و این دقیقاً همان حسی است که در ما بعد از تجسم وضعیت آن فقیر بوجود می‌آید، زیرا ما آن گونه افراد را عاجز از تغییر در وضع زندگی خود می‌بینیم و گاهی آنقدر در این تجسمات فرو می‌رویم که باعث جاری شدن اشکمان می‌شود یا در حالت دیگر اصلاً خود را درگیر این تجسمات نمی‌کنیم و دقیقاً به همین دلیل است که عده‌ای برای درماندگان دلسوزی نمی‌کنند. در اینجا دلیل کمک افراد خیرخواه نیز اگر به معنای واقعی کلمه اینطور باشند و هدف از یاری‌شان خودنمایی و یا ترس از بلایا و غیره نبوده باشد، همین است که پس از

احساس حزن در ضمیر خود و درک احساسات فقیر که حتماً تأثیر خود را بر روی ایشان گذاشته، صرفاً جهت تسلی حس زخم خورده، حاجت وی را حداقل برای چند صباحی برطرف می‌سازند. در این مورد سخنی از بودا است که می‌گوید؛ اشک‌های دیگران را مبدل به نگاه‌های پر از شادی نمودن بهترین خوشحالی‌هاست. در کل همانگونه که از موضوع بر می‌آید باز ما همه چیز را با خود ارزیابی کرده و دلمان برای خود می‌سوزد نه برای آن شخص درمانده.

۳. یکی از مسائلی که عواطف ما را با والدینمان پیوند می‌دهد خاطرات کودکی ماست که در اکثریت مردم شیرین‌ترین خاطره‌هاست زیرا وضعیت زندگی ما در آن دوران به هر شکل آسان‌تر از دورانی است که در آن زندگی

می‌کنیم و ضمناً در آن هنگام ما خود را در هیچ مسأله‌ای دقیق نمی‌کنیم و این رکن اصلی شاد بودن کودکان است، والدین نیز یکی از مهمترین و واضح‌ترین افرادی هستند که در آن خاطرات به کررات وجود دارند، پس ما شیرین‌ترین خاطراتمان را با آنها سهیم هستیم، دلیل دیگر اینکه ما آغاز شکل گرفتن هویت خود را در آنها می‌بینیم. پس در نتیجه وقتی شخصی به والدینمان توهین کند این توهین را بدون آنکه متوجه باشیم به خاطرات کودکی و به موجودیت کسانی که ما را بیش از هر کسی دوست دارند و یا در اصل به زمان آغاز شکل گرفتن هویت خود نسبت می‌دهیم و همه این موارد را درمانده از دفاع می‌بینیم که باعث

تولید مقدار زیادی از هیجانات منفی یا بروز
عصبانیت می‌شود.

در موردی که گفتم "کسانی که بیش از هر کسی
دوستمان دارند" باید توجه کنید که ما این افراد را
بزرگترین حامیان خود می‌دانیم و همواره در طول زندگی
دنبال کسانی هستیم که به ما علاقمند باشند و هرچه
تعداد آن‌ها بیشتر باشد احساس رضایت بیشتری می‌کنیم
ولی متوجه عمق این موضوع نیستیم که اگر علاقه‌ای
نسبت به ما در دل کسی هست در حقیقت این علاقه به
خود شخص تعلق دارد و در واقع شخص مذکور از این
علاقه برای خود سود می‌جوید، چه بسا ما نیز در این سود
سهمیم باشیم یا خیر.

حال اگر از خود بپرسید؛ چگونه می‌شود که شخصی با
علاقمند شدن به شخصی دیگر سود بجوید باز می‌رسیم

به مواردی که توضیح داده شد و برای روشن تر شدن این موضوع به مثالی می پردازم:

دختر و پسری را فرض می کنیم که به یکدیگر علاقمند می شوند، این علاقه می تواند نشأت گرفته از چندین مورد باشد که آن ها را توضیح می دهیم، اولین مورد اینکه پسر یا دختر، فرد مورد نظر خود را در موقعیت خوبی دریافته و او را به عنوان مثال خوش لباس، خوش چهره، ثروتمند و کلاً در جایگاه یکی از ایده آل های خود می بیند و به او علاقمند می شود زیرا احساس می کند که با در کنار خود داشتن وی در نظر دیگران برای خود اعتبار کسب می کند حال به موازات این موضوع به نکته بسیار مهم دیگری از مسائل روانشناسی انسان دست می یابیم و آن مسئله این است که به قول ویلیام شکسپیر "برای ما مهم نیست که چه کسی هستیم، برای ما مهم این است که دیگران در مورد ما چگونه فکر می کنند" در این مورد مثال این است

که اگر ما در جزیره‌ای تنها زندگی کنیم و هیچ انسانی را در جوار خود نداشته باشیم مطمئناً آنچنان محسوس به وضعیت ظاهری خود رسیدگی نمی‌کنیم، ولی بالعکس اگر در مکانی زندگی می‌کنیم که در آن وضعیت ظاهری مناسب یک حسن محسوب می‌شود خود را از هر جهت مایل به داشتن ظاهری خوب می‌یابیم و تنها دلیل این موضوع همان نقل قول مذکور خواهد بود که در ارتباط با باطن آدمی نیز صادق است.

همچنین اگر در زندگی خود و یا رفتار دیگران تأمل کنیم به وضوح حس خودنمایی را حتی در مسائلی پست و بسیار اندک می‌بینیم، مثلاً پدری که به کودکش درسی می‌آموزد، در کنار احساسی که نسبت به بهتر شدن آینده کودکش دارد حس آشنای خودنمایی را نیز در مورد آنچه کودک نمی‌داند ولی او می‌داند داراست. شاید این مطلب در اولین نگاه مضحک و اغراق‌آمیز بنماید اما زمانی که به

مسائل بیشتر دقیق شویم آن را صادق می‌بینیم. حتی زمانی که با شخصی در مورد مسئله‌ای اجتماعی سخن می‌گوییم سعی در بروز دادن حد دانایی خود می‌کنیم که حتی ممکن است به دروغ بیانجامد و شایعه محسوب شود، دقیقاً یکی از محرکات اصلی ایجاد شایعات نیز همین حس است . . .

در مورد تحصیل و کار نیز برای ساخت زندگی بهتر در کنار اینکه هدف ما رفاه بیشتر یا کنجکاوی در امور تحصیلی است باید بگوییم که خودنمایی نیز از عمده احوالی است که در این موضوعات به چشم می‌خورد. صحبت در موارد فوق بسیار است، بهتر است بازگردیم به مثال آن دختر و پسر و یادآوری می‌کنم که یکی از موارد آنها، جستن اعتبار برای خود از طریق شخص مقابل بود. دومین دلیل برای بوجود آمدن آن حس علاقه، این است که چون ایده‌آل‌های خود را در شخص دیگر می‌بینند با

داشتن وی سعی در نزدیک بودن به آن ایده‌آل‌ها می‌کند که این خود حس شادی را به او منتقل کرده و او تنها برای این حس به سوی شخص مذکور جذب می‌شود. از دیگر دلایل، حس داشتن مالکیت بیشتر و طمع برای تمامی نداشته‌ها است، به این معنی که اگر از شخص دیگر بی‌توجهی ببینیم سعی در برگرداندن نظر وی به خود می‌کنیم و گاهی این سعی در خواسته‌ای خلاصه می‌شود که شاید هیچگاه اجابت نگردد. این خواسته همان علاقه نام می‌گیرد که مشابه آن هوس مذکور است. این نکته خود اشاره به مثالی دارد که می‌گوید دوستان تو مانند سایه تو هستند که هر قدر به آن‌ها نزدیکتر شوی از تو دورتر و هر قدر از آن‌ها دوری بجویی به تو بیشتر مشتاق می‌گردند. دلیل این مسئله نیز فقدان حس مالکیت ما محسوب می‌شود، چرا که طمع انسان بی‌پایان و حرص او برای تمامی نداشته‌ها بسیار است و این حس

ارضاء نمی‌شود تا مالکیت مطلق یا ملزم در مورد شیء یا شخصی خاص حاصل گردد.

بنابراین اگر شخصی را به صورت تام از آن خود بدانیم و تشویشی از فقدان او در ما حاصل نشود، بدون شک میزان گرایش ما به جلب نظر او کمتر شده و یا حتی به دلزدگی نیز مایل می‌شود، مگر آنکه نیاز ما در دریافت محبت و توجه از شخصی زیاد و مستمر بوده و یا حتی سختی و خشونت محیط پیرامون، ما را به محبت و پشتیبانی آن شخص دائماً نیازمند گرداند که در این صورت میزان گرایش ما به وی تا تغییر شرایط همچنان ثابت خواهد ماند.

دلیلی دیگر از این باب، علاقه ما به ناشناخته‌های وجود شخصی دیگر است که این علاقه اکثراً در مورد علاقه فردی به جنس مخالف خود وجود دارد و او را در مالکیت خود می‌خواهد تا بتواند این ناشناخته‌ها را بشناسد و این

موضوع باز می‌گردد به یکی از قوی‌ترین مسائل روانشناسی انسان به نام کنجکاوی که صحبت در مورد آن نیز فضایی دیگر می‌طلبد، بنابراین تا زمانی که این ناشناخته‌ها هویدا و روشن نشوند و امیدی به آشکار شدن آن‌ها باشد این حس علاقه کماکان پایدار است. ضمناً حس حسادت نیز می‌تواند از دلایل مذکور باشد به این صورت که اگر مثلاً دختری، پسری را با دوست دختر خود ببیند به او علاقه‌ای کاذب می‌یابد و دلیل این علاقه همان حس حسادتی است که نسبت به آن دختر پیدا می‌کند و همه این‌ها باز می‌گردد به یکی دیگر از انگیزه‌های قوی در وجود انسان که به طبع آن دائماً حس برتری^۳ از دیگران را در خود می‌طلبد.

^۳ اشاره به مبحث مقایسه

و در آخر اینکه علاقه آن‌ها می‌تواند از خواسته‌هایشان نشأت گرفته باشد . . . خواسته آن‌ها برای داشتن لحظاتی شیرین در کنار هم تا حس لذت را بیشتر تجربه کنند.

اگر بیشتر به این موارد تأمل کنیم دلایل دیگری را برای علاقه دو فرد به یکدیگر می‌یابیم که مطمئناً همه آنها نه به خاطر شخص مقابل بلکه تنها بخاطر خود فرد است و باز ما همه چیز را تنها برای خود می‌خواهیم و بنظر من این موضوع تلخ است که هیچ کس را در فکر دیگری نبینیم مگر برای کسب منفعت شخصی . . .

لذّت

در متن فوق صحبت از منفعت شخصی و خواستن همه چیزهای مفید برای خویشتن بود.

ولی فایده این‌ها در چیست؟

آیا تمامی تلاش روزمره افراد برای کسب لذّت و ارضای روحی و جسمی خود نیست؟

به راستی لذّت انسان از چه ساخته می‌شوند؟ و آیا منشأ واحدی دارند که خود به شاخه‌های بسیار گسترش یافته؟

در این خصوص عقیده من این است که لذّت انسان تنها در دو دسته کلی خلاصه می‌شوند:

به دست آوردن کنترل و از دست دادن آن

اگر بیشتر به این جمله دقت کنیم در می‌یابیم که هیچ لذّتی خارج از این محدوده نیست و صرفاً تمامی تلاش انسان در نیل به این دو هدف منتهی می‌گردد.

برای روشنتر شدن موضوع، لذّاتی را که می‌شناسید به خاطر آورده و با تفکری عمیق رابطه آن‌ها را با شاخه‌های مذکور بسنجید.

ثروت و فراآورده‌های آن در اکثریت موارد ناشی از چیست؟

- به دست آوردن کنترل و گسترش امکانات موجود!
قدرت و تلاش برای بدست آوردن آن چه محرکی را در خود دارد؟

- تلاش برای تحت سلطه گرفتن کلیه اشخاص و رویدادهای پیرامون!

علم که پیشرفت و تکامل عقلانیت را سبب می‌شود از طریق چه انگیزه‌ای تقویت شده و هدف از کسب آن چیست؟

- مهار کلیه ناشناخته‌ها و کنترل تمامی شناخته شده‌ها در محدوده اختیارات فردی!

حال دلبستگی یا اصطلاحاً عشق به موجودیتی دیگر در کدام دسته از موارد فوق یافت می‌شود؟

- البته از دست دادن کنترل! ... و جالب اینکه زمانی که دل در گرو یار است و بنا به هوس، اختیار هوش در مدت زمانی قلیل از کف می‌رود تمامی تلاش فرد در نیل به دست گیری معشوق است و در این کشاکش، میلی آشنا به سلطه بر معشوق ...

پس از ایجاد این سلطه و دریافت امیال عاطفی در مدت زمانی مشخص حتی جزئیات این روابط من جمله هم‌آغوشی نیز به از دست دادن کنترل و هوس‌گرایی به موازات آن ناشی می‌شود.

حتی مصرف مواد مخدر یا مشروبات الکلی که باعث افزایش هیجانات و کاهش هشیاری می‌شوند نیز به نوعی سبب تسلیم کنترل ذهن و متعاقباً کسب لذات پس از آن است.

از این دست مثال‌ها بسیار است و ریشه تمامی این لذّات گسترش یافته از دو شاخه مذکور، یعنی بدست آوردن کنترل و از دست دادن آن ...

همین‌طور میزان سعی طبیعی افراد در کسب لذّت فارغ از باورها و خویش‌داری‌ها، پیوسته در حاشیه دو نوع شخصیت فردی ارزیابی می‌شوند، که اولی مفعول مدافع و دومی فاعل سلطه جو است. چرا که اشتیاق به کسب لذّت در همگان وجود داشته و دلیل اصلی تلاش در کسب آن دستخوش تصمیم و شخصیت هر فرد است که یا تمایل به حفظ موقعیت و شرایط فعلی داشته و مایل نیست که داشته‌های خود را در کشاکش جذب خواسته‌های نو به خطر بیندازد و یا بالعکس، تمامی ذهن خود را به هدف معطوف ساخته و کمتر نگاهی به پشت سر می‌اندازد.

رنج

با توجه به لذّت و ریشه‌های آن تعریف عاملی تحت عنوان عذاب یا رنج چیست؟
 آیا در اکثریت موارد همان حس فقدان لذّت در ما سبب پیدایش عذاب نمی‌گردد؟
 مثلی هست که می‌گوید قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید...
 به عقیده من این عافیت همان لذّت مستمر است که به عادت بدل شده و آن مصیبت، فقدان عافیتی است که در زمان غیبتش عذاب‌آور می‌شود.

پس رنج همان فقدان لذّت مستمر است و لذّت

افزون، فراغت از رنج

بطوریکه گوستا ودروز می‌گوید؛ "چرا درد را چیزی بی‌ثمر بشناسیم، حال آنکه درد، تنها وزنه‌ایست که شادی با آن

سنجیده می‌شود." و از نظر من عکس این مسئله هم صادق است؛ چرا که لذت همانند نسیمی در تابستان است که پس از گذر آن رنجش گرما شدیدتر حس می‌شود و البته ورزش مستمر آن نیز لذت را به عادت سوق می‌دهد.

از بزرگی شنیدم که خوشی‌ها عادت می‌شوند و دیگر لذت نمی‌بخشند، به همین سبب است که انسان به تحریک ضمیر حریص خود، همچنان لذات بیشتری طلب می‌کند و بدینسان زمان را به سرعت طی می‌کند و هر روز به انتظار روزی دیگر است، که شاید رویدادی جدید برای چند صباحی لذت آفرین باشد، حال آنکه هر ثانیه از عمر وی دارای صدها لذت متفاوت است که مستمراً در وی جاریست و اگر عددی از آن‌ها کم شود وی را به حدی متأثر می‌سازد که موجودیت لذات دیگر را بیش از پیش به فراموشی خواهد سپرد.

"اگر تمامی شب را به انتظار دیدن خورشید طی کنی،
لذت دیدن ستارگان را نیز از دست خواهی داد..."

آز و روابط آن با آزادی، امید و بقای ذات

از دیگر محرکات کسب لذت و به طبع آن تمامی تلاش‌های فردی، حس افزون طلبی است، خواه در ثروت و خواه در کسب نظر مثبت دیگران نسبت به خویشتن . . . در کل این مورد تشریح بسیار داشته که صرفاً به بیان مطالبی اکتفا می‌کنم.

در آغاز اشاره نمودم به اینکه محدودیت در هر زمینه‌ای سبب افزایش نیروی افزون طلبی است. در این باب سخن جالبی از ژان روستاند آمده که وی می‌گوید: اگر من در بهشت باشم ولی به من بگویند که تو حق نداری جهنم را به این بهشت ترجیح بدهی، من از بهشت بیرون می‌روم.

البته این سخن در وصف آزادی بیان شده، اما مگر منشأ آزادی جدا از اشتیاق انسان به از میان برداشتن هر گونه حجاب و سدی در رسیدن به امیال است؟! پس حتی شوق آزادی، میل انسان به افزون طلبی است، چرا که هر چه فکر کنید حدی برای آزادی وجود ندارد زیرا که آزادی خود از میان رفتن تمامی محدودیت‌هاست.

این فقدان مالکیت است که سبب افسردگی و تصور راهی برای کسب مالکیت باعث ایجاد امید می‌گردد.

با این حساب امید انسان نیز علی‌رغم تصورات ایده‌آل ما به شدت تابع شرایط است و هر چه ذهن بیشتر خلاق و جستجوگر باشد انگیزش کسب امید نیز قوی‌تر و تأثیرگذارتر می‌شود.

در این مورد خاص ناآگاهی بستر مناسبتری است برای امیدواری زیرا هرچه اطلاعات از شرایط نیل به اهداف و

وسواس برای دریافت بی‌چون و چرای آن‌ها بیشتر باشد
 آسودگی خاطر و اطمینان کاهش یافته و در نتیجه امید
 بیشتر رنگ می‌بازد. البته ناگفته نماند که عکس این مورد
 نیز می‌تواند وابسته به شرایط صادق باشد و جالب
 اینجاست که **تنها محرک اصلی زندگی ما امید است**
که خود عاملی نسبی تلقی می‌شود... به طوری که
 پاسکال می‌گوید؛ "حال، هیچگاه موضوع فکر ما را تشکیل
 نمی‌دهد، ما گذشته و حال را فقط بعنوان وسیله بکار
 می‌بریم، هدف تنها آینده است، پس می‌توان گفت: ما
 زندگی نمی‌کنیم، امید زندگی کردن داریم."

روابط افراد نیز بر طبق میزان ارضای حس افزون طلبی به
 شدت دستخوش تغییر خواهد بود. به این صورت که اگر
 شخصی بی‌میلی شخصی دیگر را نسبت به خود دریابد، یا

درصدد کسب نظر مثبت و تحسین‌آمیز وی برآمده و یا سعی در بدست آوردن علاقه شخص مقابل می‌نماید.

به نظر من می‌توان ذات انسان را به عنوان موجودیتی شناخت که بقای خود را از طریق کسب انرژی تثبیت می‌نماید. اما نه انرژی جسمانی بلکه انرژی حاصل از گسترش امیال، تجربه‌ها، مالکیت و غیره که عدم کسب این گونه احساسات نه به معنی ایست کامل موجودیت وی بلکه سبب توقف رشد او می‌گردد.

اسکار وایلد می‌گوید؛ "آرزو سرابی است که اگر ناپدید شود، همه از تشنگی خواهند مرد" و از نظر ژان ژاک روسو؛ "زندگانی عبارت از تنفس نیست بلکه مقتدر شدن به اجرای آمال و نظریات است."

سؤال اینجاست که دست شستن از تمامی امیال مانند کاری که در اویش انجام می‌دهند بر اثر کدامین انگیزه صورت می‌پذیرد؟

پاسخ اینکه این عمل نیز خود به منظور کسب حسی جدید صورت پذیرفته و تجربه‌ای جدید محسوب می‌گردد، کما اینکه شاید عاملی باشد برای کسب میلی فناپذیر . . .

به هر صورت امیال مانند حلقه‌هایی از زنجیر هستند که در هر حال به یکی از آن‌ها چنگ می‌زنیم و تصور می‌کنیم که اگر این حلقه از تصرف ما خارج گردد پس از آن سقوط حتمی خواهد بود، غافل از اینکه این حلقه به حلقه‌های دیگر متصل شده و رهایی از این زنجیر آسان نیست.

"ای بشر بیچاره! بیدار شو و به این حقیقت واقف شو! تو قدرت بر اجرای مقاصد را توانائی میدانی، اما توانائی حقیقی آنست که بر خواهش‌های خود مسلط گردی"

بسوئه

منفی گرایی و رابطه آن با حرص

اکثریت انسانها بدجنس و منفی‌گرا هستند! این جمله‌ای است که شاید نخست نظر شما را به خود جلب کند و بهتر است قبل از این که به محتوای جمله فوق بپردازیم از خود بپرسیم که چه عاملی باعث می‌شود تا خواندن آن تأثیر بیشتری در ما ایجاد کند. آیا تا به حال شده که صحنه درگیری افراد را در خیابان دیده و بی‌اختیار نیم‌نگاهی به آن بیندازیم؟ و آیا بعد از آن با اینکه حتی ممکن است این درگیری اثر روانی مطلوبی بر روی ما گذاشته باشد از خود پرسیده‌ایم که چرا مکرراً به آن می‌اندیشیدم؟ همه این موارد دال بر منفی‌گرایی ما و اکثریت افراد است، اما منشاء این منفی‌گرایی همچنان در امیال و حرص به کسب هر چه بیشتر آن‌هاست.

عده‌ای از ورزش لذت می‌برند، عده‌ای دیگر برای اینکه چند ساعتی از روزشان را استراحت کنند به تماشای فیلم می‌پردازند و افرادی ممکن است تنها برای کسب لذت، خود یا دیگران را شکنجه دهند. این لذت همان لذت است اما در محرکی دیگر جستجو شده و ما نامی دیگر از قبیل مازوخیسم یا سادیسم^۴ به آن‌ها می‌دهیم. در حقیقت این افراد از تخریب و تصدیع و ایجاد مزاحمت متلذذ می‌شوند و چون این اعمال از قواعد عقلانیت تبعیت نکرده و در عموم رایج نیست آن‌ها را بیماری خوانده و مبتلایان به این بیماری‌ها را روان‌پریش می‌شناسیم. اما جالب است بدانیم که بروز این رفتارها

^۴ سادیسم یا انحراف دگرآزاری انحرافی است برعکس مازوخیسم که باعث می‌شود تا شخص منحرف تنها از زجر و آزار دیگران میل جنسی خود را ارضاء کند.

(همچنین رجوع شود به ضامم) Sadomasochism

نمونه حاد برخی از کارهایی است که خودمان روزانه به تکرار انجام می‌دهیم، غافل از اینکه همگی این‌ها ریشه مشترک و واحدی دارند.

از نظر من دلیل اصلی فرد مبتلا به سادیسزم در دگرآزاری، بیشتر از مشاهده عکس‌المعل فرد مقابل است و از ترکیب آن با افکار خشونت‌آمیز خود، ساخت یک فانتزی^۵ کلی و در نهایت کسب لذت از تجربه جدید سرچشمه می‌گیرد و این مشابه تجربه‌ای می‌باشد که ممکن است یک فرد عادی نیز پس از بازگو

^۵ در فرهنگ آکسفورد در مورد Phantasy و Fantasy آمده که ریشه لغوی آن Phantasia به معنی: به رویت درآوردن - تخیل کردن به شیوه خیالی است. معنی و مفهوم اصلی Fhantasy چیزی در ردیف Eaprie (هوس و نوآوری خیالی) و Fhantasy به این شکل به معنای تخیل و اندیشه خیالی است. (همچنین رجوع شود به ضمایم)

کردن جریان حادثه‌ای به دوست خود و تماشای
عکس‌العمل وی کسب نماید.

نارسیسم^۶

آیا شما یک فرد خود شیفته هستید؟ اگر پاسختان مثبت است، به شما تبریک می‌گوییم، زیرا عنوانی دارید که با نفس‌تان همخوان است، چرا که همه انسان‌ها به نوعی فریفته خود هستند و هیچگاه دیگری را به خود ارجح نمی‌دانند مگر در ارتباط با مواردی که قبلاً به آن‌ها اشاره نمودم که بازگشت نتیجه آن‌ها نیز به خویشتن خواهد بود، تنها عامل تفاوت انسان‌های خودشیفته با دیگران این است که رفتار آن‌ها نشان دهنده ماهیت اصلی‌شان است اما افراد دیگر، پوششی بر این ماهیت افکنده‌اند که برخی اوقات خود نیز وجود آن را باور می‌کنند و در بعضی مواقع طبق گفته وی ویه؛ شکسته

^۶ رجوع شود به ضمائ

نفسی می‌کنند تا خود را بیش از آنچه هستند نشان دهند.

بنابراین افراد نارسیت^۷ یا اشخاص دچار اختلال هیستریایی^۸ همانند دیگران هستند اما نمی‌توانند از استعدادهای خود در جهت کسب نامحسوس تمایلات و

^۷ در روانشناسی و روانکاوی به شخصی که شیفته خود باشد نارسیت یا خودشیفته می‌گویند و در گفتمان روانشناسی ایران نارسیم (Narcissism) به خودشیفتگی، خودپسندی افراطی و خوددوستی جنون‌آمیز ترجمه شده است.

^۸ (Hysteria Disorder) این افراد رفتار هیجان‌زدگی و توجه طلبی نافذ و افراطی دارند. این الگو از اوایل کودکی شروع می‌شود و در زمینه‌های گوناگون وجود دارد. افراد مبتلا به اختلال شخصیت هیستریایی زمانی که مرکز توجه نیستند احساس ناراحتی یا کم بودن می‌کنند.

بکارگیری سیاست جهت خودپروری بهره جویند و به عبارتی دیگر ناخواسته تمایلات خود را بروز می دهند. پس شاید بهتر باشد که در عوض معالجه این گونه افراد به آموزش روش های سیاستمدارانه اکتفا کرد تا آنان نیز همانند اکثریت افراد تنها با بروز بی میلی به توجه دیگران آنها را بیشتر متوجه خود سازند.

مقایسه

مقایسه یکی از ارکان تشکیل دهنده ماهیت انسان است و او خواه‌ناخواه در همه حال خود و داشته‌های خود را با دیگران و داشته‌هایشان مقایسه کرده و سعی در کسب برتری نسبت به آن‌ها می‌نماید.

حال با احتساب مطالب فوق و با دانش بر اینکه همه چیز حول علاقه فرد به خویشتن در حال جریان است، وجود عناصر ضعیف‌النفس را به چه شکل می‌توان استدلال کرد؟

هر فرد شناختی نسبی به خود و توانایی‌های خود دارد، اما اگر قبل از اینکه شخص به درجه مناسبی از آگاهی رسیده و توانایی‌های خود را در حیطه آزمایش قرار دهد، شیفته ویژگی‌های دیگران شود و میزان رشد آنان را نظاره‌گر بوده و سپس با فعلیت خود مقایسه کند، ضمیر را

ضعیف‌تر از آنان یافته و انگیزه رشد را از دست می‌دهد و به این ترتیب حس غرور و اعتماد به نفس را نیز که برای ساخت شخصیتی فاعل نیاز دارد از دست خواهد داد. در این حال حاصل شخصیت وی به نوعی مفعول بوده و کمتر از خود خلاقیت یا ابتکار و اقتدار عمل بروز می‌دهد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که **مقایسه ناهنگام، می‌تواند عامل مهمی در ضعف شخصیت افراد محسوب شود.**

در این حال نباید اینگونه پنداشت که علاقه به توانایی‌های افراد و تمجید از آن‌ها و موفقیت‌هایی که کسب می‌کنند دلیل بر علاقه به خود آن‌هاست، بلکه به این دلیل است

که آن توانمندی‌ها و موفقیت‌ها چیزی است که ما برای خود می‌خواهیم.^۹

^۹ به نقل از لاروشفو کولد؛ "پیوسته همه آن‌هایی را که ما را تحسین می‌کنند دوست می‌داریم، اما بندرت ممکن است آن‌هایی را که ما تحسین‌شان می‌کنیم دوست داشته باشیم."

ایده‌آلیسم یا ماتریالیسم^{۱۰}

آرمان‌گرایی یا ماده‌گرایی مبحثی بوده که همیشه ذهن مرا به خود معطوف ساخته است.

من تصور می‌کنم که ما نیستیم، تنها خواب بودن می‌بینیم...

تشابه بسیاری میان زندگی با رویا و کابوس وجود دارد با این تفاوت که در خواب، احساس فیزیکی یا مادی نیست و تنها به لحاظ معنویت، ماهیت خواب تجربه می‌شود. با این تفاسیر آیا معنا در زندگی ما مهمتر است یا ماده؟ بهتر بگویم روحیات ارزشمندتر است یا احساسات فیزیکی ما؟

¹⁰ Idealism vs. Materialism (رجوع شود به ضمیمه)

اگر پاسخ تقدم روحیات بر مادیات است باید به این فکر کرد که پس مرکزیت انسان در خواب است یا بیداری و آیا آنچه ما در بیداری تجربه می‌کنیم خود، خواب است یا محور اصلی زندگی ما . . .

و در صورتی که پاسخ، تقدم مادیات بر معنویات است، پس آنچه در خواب بر ما رخ می‌دهد از چه حسی سرچشمه می‌گیرد؟

برای همه پیش آمده که در خواب شبانه بیدار شوند و بدون اینکه متوجه بیداری خود باشند مجدداً به خواب روند، حال اینکه با کمی اغماض می‌توان تشابهات بسیاری را میان خواب و بیداری دریافت و در این مورد بیشتر فکر کرد . . .

در این خصوص تصور من بر این است که زندگی ما خوابی است که به واسطه عواملی چون امید، اراده و غیره

استمرار پیدا نموده و در صورتی که مرگ بر اثر فقدان یکی از این عوامل، ما را از خواب بیدار نکند، همچون انسانی که از خواب مکفی اشباع شده ناگزیر چشم از رویا خواهیم گشود و مسلماً تأثیر خواب را چه خوب یا بد پس از بیداری نیز حس خواهیم نمود و چه شیرین است زمانی که در خواب به وضعیت خود واقف هستیم و آسیب حاصل از گزند حوادث ما را رنجیده نمی‌سازد.

در این توصیف؛ امید، اشتیاق به ماندگاری و اراده، تضمینی بر استمرار آن است، چنانکه به عقیده من اگر اراده‌ای به حد کمال رسد مرگ به تمامی تحت کنترل انسان درخواهد آمد مگر اینکه میلی به آن نباشد، چرا که مرگ نوعی تسلیم است و تسلیم در ارتباط با اراده و ناگفته نماند که امید به زندگی صرفاً از جهت کسب امیال متناهی توانایی ایجاد چنین اراده‌ای را نخواهد داشت و بیشتر به ارادت ماند تا اراده . . .

رزیلنس

تمامی رنجش ما از تصورات خود است!

آیا تا کنون عاملی باعث درد و یا رنجش فیزیکی شما شده
که متوجه آن نشوید؟

و زمانی که دلیل آن اندک ناراحتی خود را یافتید آیا این
درد دو چندان نشده؟

به راستی چه عاملی باعث رنجش، استرس، شوک و امثال
این‌هاست؟

زمانی که انسان در هنگام خواب توسط جانوری گزیده
می‌شود، درد حاصل از گزش، تنها ممکن است باعث
بیداری وی گردد، اما زمانی که بی‌اختیار به عواقب آن از
قبیل تب، درد مدام و یا حتی مرگ می‌اندیشد، درد
مذکور خارج از توان و طاقتش گسترش می‌یابد.

بنابراین تصورات و دور اندیشی‌های ماست که به صورت تصاعدی میزان رنجش را افزایش می‌دهد^{۱۱}. در حالی که اگر به ماهیت آن درد توجه کنیم می‌بینیم که حدی مشخص داشته و در این بین طاقت معنایی جز کنترل اندیشه‌ها و تصورات نخواهد داشت.

به زبانی دیگر طاقت ما زمانی بیشتر است که کمتر خود را با تصورات در برابر رنجش تضعیف کنیم.

این گفتار در ارتباط با هیجانات و استرس‌های روحی و روانی نیز صدق می‌کند، چرا که قبل از بروز هر واقعه‌ای آن را در خیالات خود مرور کرده و هر بار عاملی را بدان می‌افزاییم و اکثراً مواردی را در ذهن مجسم می‌سازیم که شاید هیچگاه رخ ندهند اما همین "شاید" عاملی است برای شروع تفکرات مخرب ...

^{۱۱} به نقل از ارنست لوگووه؛ "بدبینی یعنی دارا بودن هنر عظیم پیشاپیش غصه خوردن بر مصائبی که شاید هرگز رخ ندهد."

در این باب شکسپیر بیان می‌کند که؛ "وحشت‌های خیالی همیشه بیش از خطرات قاطع و آشکار سبب ناراحتی ما می‌گردد."

پس آیا نمی‌توان اینچنین پنداشت که رزیلنس^{۱۲} تنها فراغت از خیال‌پردازی منفی در انسان حتی در کسری از ثانیه است؟

زیرا که اتفاق هر چقدر که ناخوشایند بوده و دارای عواقب ناگواری باشد تنها در لحظه رخداد، تحریکی در انسان نداشته و زمانی عذاب‌آور می‌شود که به مرور جای خود را در ذهن خیال‌پرور ایجاد کند.

^{۱۲} رزیلنس یعنی توانایی استقامت و غلبه بر بحران‌های روحی و روانی در فرد و حفظ روحیه در مواقع بحران.
(همچنین رجوع شود به ضمایم) Psychological Resilience

روح

زمانی که خود را مخاطب می‌بینم ایمان دارم که من روح هستم در کالبد جسمی که مانند لباس برتن کرده و تا زمان تعویض از آن نگهداری می‌کنم و به نقل از گوته؛ "روح انسانی زوال‌ناپذیر است و زندگی آن در آغوش ابدیت ادامه می‌یابد، همانند خورشید که شبانگاهان از دیدگان ما ناپدید می‌شود ولی در حقیقت پروتو و گرمی خود را به سرزمین‌های دیگری برده است." در این خصوص طبق فرضیات خود به این نکته اشاره می‌کنم که روح ما تنها محدود به بدن نمی‌شود و عقیده دارم که ما در زمان استفاده از هر شیئی روح خود را به وسعت جسم آن گسترش می‌دهیم.

به همین دلیل است که در هنگام رانندگی تنها با حس خود، فاصله موانع از اتومبیل را حتی بدون اینکه دید کافی از تمامی جهات داشته باشیم احساس می‌کنیم چرا

که در این هنگام روح ما به وسعت اتومبیل گسترش یافته و آن را کنترل می‌کند.

و حتی به همین دلیل است که پیوسته تمایل به هم‌آغوشی با زندگان در ما ایجاد هوس می‌کند و میل به جسمی بی‌روح دیوانگی محسوب می‌شود. چرا که اشتیاق، در عشق ورزیدن و لمس دیگری بیشتر با عکس‌العمل وی حتی تا حد یک نگاه معنی می‌یابد که خود منشأیی جز ذات او نداشته و این ذات است که بدن را چون بازیچه‌ای به عمل و عکس‌العمل وادار می‌کند پس در هنگام هم‌آغوشی روح خود را در بدن دیگری گسترش داده تا لحظه اوج این لذت را در خود حس کند.

شاید گسترش روح از نظر فیزیکی کاملاً محسوس نباشد اما خود دلیلی مشخص است تا از ارزش بدن فیزیکی و مادی ما تا حد یک پوشش خارجی از من ذات بکاهد و تمرکز ما را تنها به ذات وجودی خود معطوف دارد.

با همین فرضیه اکثریت تمایلات مادی ما رنگ می‌بازند، چرا که همگی تنها جهت رفع نیازها و نگهداری از این حجاب خاکی است که نه تنها ارزشی بیش از این ندارد بلکه به میزان خود محدودیتی گزاف را نیز به ذات تحمیل می‌گرداند.

مراقبه

برگرفته از مطلبی؛ مراقبه^{۱۳} تسلط بر ذهنی است که کماکان بر شما مسلط است. از بودا پرسیدند: تو و شاگردانت چه می‌کنید؟ او پاسخ داد: “می‌نشینیم، راه می‌رویم و غذا می‌خوریم”. پرسشگر گفت: اما همه همین می‌کنند. بودا پاسخ داد: “وقتی که ما می‌نشینیم، می‌دانیم که نشسته‌ایم و وقتی راه می‌رویم می‌دانیم که راه می‌رویم”

پس در وهله اول مراقبه تسلط بر فعلیت در زمان است، اما به عقیده من می‌توان از طریق مراقبه فعلیت زمان را نیز تحت کنترل درآورد. معمولاً از مراقبه به درون‌پویی و عمدتاً به تمرکز یاد می‌گردد، اما در واقع عامل دیگری نیز در مراقبه تأثیرگذار است به طوری

¹³ Meditation

که درون پویی، عطف حواس به صرف زمان است و حس هر لحظه با کنترل کامل بر روی کلیه حواس ... اما در این رویداد عدم تمرکز مشتمل بر فراموشی زمان و ورود به خلسه می گردد و تصور می کنم، آن هنگام در می یابیم که در زندگی عادی آن چیزی را می بینیم که میل به دیدن آن داریم ...

به عنوان مثال می توانید با استفاده از زوایای دیگر دید به صورت غیرمستقیم به صفحه تلویزیونی نگاه کنید، آنگاه حرکت فریم به فریم تصاویر به طوری که در دید مستقیم و تمرکز حواس شما قبلاً قابل رویت نبود، اکنون بر شما آشکار خواهد شد.

این نشان دهنده آن است که چشم سرعت خود را مطابق با سرعت تصاویر قابل رویت، هماهنگ کرده و به نوعی ذهن را از تماشای دیگر رویدادهای پیرامون غافل

می‌سازد. پس در این هنگام به پیمایشی بیش از آنچه
تاکنون از مراقبه انتظار می‌رفت نیازمندیم.

خدا

در ابتدا اشاره می‌کنم به سخن امیل فاکه که می‌گوید هر کس خدا را متناسب با شعور خویش می‌شناسد و اضافه می‌کنم که شناخت یا عدم آن منبع اصلی گرایش انسان به وجود کردگار نیست!

برخی معتقدند نیاز انسان به وجود خداوند از روی عجز و امید به پشتوانه‌ای خیالی است. اما برای من باعث بسی شگفتی است که چگونه این افراد عاجز تنها به پشتوانه امیدی واهی گاهاً قادر به انجام اموری می‌گردند که خارج از توان آن‌هاست.

شاید گفته شود که این امر حاصل توانایی خود این افراد است که به وجود پروردگار نسبت می‌دهند، اما سؤال اینجاست که پس در آخر این افراد عاجزند یا توانگر؟

اشتیاق انسان به پرستش، ذاتی است و پیوسته وجود دارد و هر بار این میل توسط افکار مستدل سرکوب شده و تفکر جایگزین آن می‌شود اما از نظر من اشتیاق به پروردگار مانند لکوموتیوی است که واگن‌های محتوی افکار و استدلال‌ها را به دوش می‌کشد، ظاهر این قطار موجه است اما باید دانست که حمل تفکرات تنها باعث کندی حرکت است و صرف دیگری برای آن وجود ندارد.

صحبت در مورد علت و معلول و رجحان موجودیت پروردگار، امری است که سالیان طولانی ذهن بشر را به خود مشغول ساخته و حاصلی نداشته جز طوماری از نظریات و تعصبات و گاهاً فراغت از هرگونه اعتقاد. غافل از اینکه علم به موجودیت پروردگار تنها مرهمی است بر نیاز و در زمان عدم، به روزمرگی پیوسته و تأثیر اولیه خود را

از دست خواهد داد چرا که اشتیاق قلبی به هر گرایش
نیازمند به درک آن است.

در متن کتاب اشاراتی شد به ماهیت انسان و اشتیاقش به
کسب امیال و سبب این اشتیاق خلاصه شده در
خودخواهی وی، حال اینکه وجود خداوند به عکس این
تعریف می‌نماید، پس چگونه انسانی غرق در این صفات
می‌تواند حتی با زهد فراوان به شناخت اندکی از وجود
بی‌نیازی مطلق نایل شود؟

مگر نه اینکه انسان برای درک هر موجودیتی از تجربیات
و تخیلات خود در صدد تجسم آن برمی‌آید، پس چگونه
می‌تواند خداوند را با قوه ضعیف تعقل و تخیل خود درک
کرده و گرایشی مستمر با تمامی اشتیاق به وی داشته
باشد؟

عقیده من نیز اینست که ذات انسانی برگرفته از روح الهی است و همچنین معتقدم که تمامی ضعف او به همراه صفات خودخواهانه و میل‌گرا تحت تأثیر نفسانیت اوست که قوه تعقل و تفکر وی را نیز شامل می‌شود و در این مضمون چه خوش گفت مولوی به آدمیان؛

آنها که طلبکار خدایید، خدایید بیرون ز شما نیست شما یید شما یید

در نتیجه فکر است که انسان را به این باور رسانده که موجودیتش مستقل بوده و تنها مسئله اصلی، گسترش امیال وی به اشکال و طرق گوناگون می‌باشد. پس ذهن پرده حجابی است که او را از ذات خود غافل کرده و ارتباط روحانی‌اش را از مبدأ گسسته است. اما آیا برای بازیافتن این گمشده نیاز به زهد فراوان و تلاش در مرمت این ماهیت دست‌ساز است؟

تصور من این است که زهد و تقوا و کلیه صفات خوب، حاجتی است برای حفظ نفسانیت از پست‌تر شدن یا عدم

نزول به مراتبی پائین‌تر، اما در عین حال نمی‌تواند باعث تعالی روح و بر دریدن حجابی باشد که انسان با بهره‌گیری از ذهن خود تافته است.

کسر این محدودیت تنها با بازگشت به ذات اولیه روح مقدور است، که آن هنگام را می‌توان به وصال نیز تعبیر نمود، "وصال به ذات احدیت" و مفهوم این که؛ پس از وصال، وجود انسان نیز جزئی از وجودی یگانه خواهد بود که به آن تعلق داشته و نه نیازمند فروغ، بلکه خود عاملی پرتوافکن است.

گامی دیگر

فکر تا به اینجا همراه ما بود که فهمیدیم تنها او محدودیت ماست و محدودیت او نیز به سبب تعصبات و تشویش‌ها که به گفته ه.تن؛ "بسیاری از مردم دنیا نیم‌مؤمن و نیم‌شکاک، در تلاش و تکاپو هستند تا واقعیتی را که دریافته‌اند با سنت‌هایی که از یاد نبرده‌اند آشتی بدهند."

حال باید چه کرد؟

...

مجاهدت برای باز یافتن ذات؟

...

تلاش؟

خیر

از نظر من باید بیش از این تلاش نکرد . . .

چرا که تلاش ما تا به اینجا تنها در صدد محدود ساختن خود بود.

فقدان لذت عذاب‌آور است و این دلیلی جز نیروی عقل، حتی به مقداری اندک نداشته و نخواهد داشت.

حاصل فکر به حال و آینده مشهود در دردی است که با تمرکز حواس دوچندان و در عدم فراموش می‌شود.

زهد و خویشتن داری در رابطه با ثروت، مکنت، شهوت و غیره کافی نیست که شاید حتی خود میلی جدید به کسب لذتی نوین باشد.

لذت ما فرای این‌هاست . . .

کسب تمایلات و لذات مسئله اصلی نیست ... مسئله اینست که آیا طاقت فقدان آن‌ها در ما وجود دارد و یا در این صورت خود را مرده می‌پنداریم؟

رهایی از لذات به‌سان این باشد که خود را از ارتفای کاذب به عمق پرتاب کنیم ولی نه برای فرار از ناکامی‌ها، بلکه برای گامی فراسوی آنچه تا به حال ما را به خود مشغول ساخته و چیزی پدید نیاورده است به جز باتلاقی که هر چه در آن دست و پا می‌زنیم بیشتر فرو می‌رویم.

آیا این رهایی بسیار سهل است و یا بسیار دشوار؟ آیا توان و طاقتی بسیار لازم است که این محدودیت از بین برود و یا تنها کافی است که دست از محدود ساختن خویش با تمام قوا برداریم؟

"پرنده‌ای که قصد کوچ کرد، دیگر هراسی از خرابی لانه نخواهد داشت."

پس از آن چیست؟

قبل از آن بارها تجربه شده، حال نوبت به گامی دیگر^{۱۴}
رسید . . .

^{۱۴} در این مورد باید به این جمله از مارکس توجه داشت که؛
فیلسوفان همه در جهت تفسیر جهان گام برداشته‌اند، اما مسئله بر
سر تغییر آن است.

ضمائم

Sadomasochism

انحراف مازوخیسم یا شهوت خودآزاری، نقطه مقابل انحراف جنسی سادیسم یا دگرآزاری است. یک فرد سادیستیک از آزار و اذیت کردن دیگران لذت جنسی می‌برد، اما یک انسان مبتلا به «مازوخیسم» از عذاب و شکنجه‌ای که خودش متحمل می‌شود لذت جنسی کسب می‌کند. افرادی که به این نوع انحراف مبتلا هستند بشدت تمایل دارند که چه به وسیله‌ی خود و چه از طرف دیگران، آزار ببینند یا حتی شکنجه شوند. کامیابی روانی این بیماران، جز با زجر و آزار دیدن حاصل نمی‌شود. تمامی روانشناسان در دوره‌های مختلف، خوی تجاوز و تعدی یا به بیان دیگر غریزه تخریب و مرگ را یکی از غرایز طبیعی افراد بشر و منشأ انحراف سادیسم دانسته‌اند. انحراف مازوخیسم یا خودآزاری نیز ریشه در همین غریزه

دارد. با این تفاوت که واکنش‌های بیمار مبتلا به مازوخیسم با بیمار سادیست فرق می‌کند. هنگامی که تمایلات قهرآمیز غریزه مرگ در عوامل روانی انسان حادث شد، از دو حال خارج نیست، یا انسان به پیروی از این غریزه به تخریب و شکستن اشیاء و آزار دیگران می‌پردازد و به این ترتیب غریزه خود را ارضاء می‌کند یا اینکه محدودیت‌های طبیعی و اجتماعی به او اجازه این کار را نمی‌دهند؛ برای مثال طفل به دلخواه خود نمی‌تواند آنچه را که در دسترسش قرار می‌گیرد بشکند و یا مثلاً سر گربه را از تنش جدا سازد. در این صورت غریزه‌ی تخریب و مرگ به جای اینکه متوجه دنیای بیرون انسان شود، به درونش راه می‌یابد و خود انسان را هدف قرار می‌دهد و به این ترتیب، تمایلات قهرآمیز انسان به جای دیگران روی خود او پیاده می‌شود. به بیان دیگر انحراف مازوخیسم و سادیسم هر دو از یک

منبع سرچشمه می‌گیرند ولی در مازوخیسم غریزه تخریب و مرگ به جای اینکه روی دیگران عمل کند، بر خود بیمار مبتلا اثر می‌گذارد.

Fantasy

فانتزی ژانری در هنر است که جادو و دیگر اشکال فراطبیعی را به عنوان عنصر اولیه طرح و توطئه، درون‌مایه یا فضای داستان استفاده می‌کند. این ژانر معمولاً توسط نگاه، حس و درون‌مایه وسیع از کار اشخاص از ژانرهای علمی تخیلی و وحشت متمایز می‌شود، هر چند که این سه ژانر نقاط مشترک بسیاری با هم دارند و مجموعاً ادبیات گمانه‌زن شناخته می‌شوند.

ویژگی اصلی فانتزی، دارا بودن عناصر خیالی (فانتزی) در فضایی خود منسجم است، فضایی که منطق و قوانین خاص خود را دارد که متفاوت با منطق عادی است و داستان آن قوانین را نمی‌شکند. در این ساختار هر مکانی

برای عناصر فانتزی ممکن است، شاید این مکان مخفی باشد یا در جهان ظاهراً واقعی ما رخنه کرده باشد یا شاید کاملاً در دنیایی خیالی رخ بدهد.

مراد فرهادپور در مقدمه‌ای که بر برگردان فارسی درخت و برگ نوشته است عبارت ادبیات تخیلی مدرن را به عنوان برگردان واژه «فانتزی» به کار می‌برد و آن را شیوه جدیدی شمرده که با اثر از موريس آغاز شده است.

Narcissism

نارسیسم بیانگر عشق به خود است و از ریشه لغت یونانی نارسیس گرفته شده است. در اساطیر یونانی، روایت از جوان زیبارویی است که به عشق دل‌باختگان خود توجهی نمی‌کرد و حتی به الهه‌هایی که عاشق او بودند بی‌اعتنایی می‌کرد. تا اینکه روزی به کنار چشمه‌ای می‌رود و در هنگام آب نوشیدن صورت خود را در آب می‌بیند و فریفته

خود می‌شود و برای آنکه خود را در آغوش کشد، در آب می‌پرد و غرق می‌شود. خدایان به خاطر این ناکامی وی را به گل نرگس (نارسیسیوم) تبدیل می‌کنند تا همواره بر لب آب بروید و خود را نظاره کند.

Idealism vs. Materialism

آرمان‌گرایی یا ایده‌آلیسم (به انگلیسی: *Idealism*)

یکی از مفاهیم فلسفه ذهن^{۱۵} در فلسفه است.

^{۱۵} فلسفه ذهن از شاخه‌های روش فلسفه تحلیلی است که ماهیت ذهن، رویدادهای ذهنی، کارکردهای ذهنی، و آگاهی را بررسی فلسفی می‌کند. فلسفه تحلیلی (به انگلیسی: *Analytic philosophy*): این گونه فلسفه بر روشن بودن، با معنی بودن و ریاضی‌وار بودن جستارهای فلسفی تأکید فراوان دارد.

طرح مسئله اساسی فلسفه رابطه فکر (ذهن) است با هستی (عین). به عبارت دیگر مسئله رابطه آگاهی و هوشیاری انسانی است با جهان مادی ثابت در خارج.

ماتریالیسم (به انگلیسی: *Materialism*) به معنای ماده‌گرایی فلسفی است. این مکتب در مقابل ایده‌آلیسم مطرح شد. شاخه‌های مهم آن ماتریالیسم مکانیکی و ماتریالیسم دیالکتیک^{۱۶} می‌باشد. ماتریالیسم مکانیک را

^{۱۶} نام فلسفه مارکسیستی در جهان بینی مارکسیسم - لنینیسم، ماتریالیسم دیالکتیک است. فلسفه مارکسیستی پایه تئوریک جهان بینی مارکسیستی - لنینیستی است که همانطور که از نامش پیداست به نوعی طرفداری از اندیشه مارکسیستی و تعبیر آن توسط ولادیمیر لنین اشاره می‌کند. اما در عمل جریانات بسیار مختلف و گاهاً مخالف همدیگر، خود را «مارکسیست - لنینیست» نامیده‌اند. برای مثال مارکسیست - لنینیست‌ها می‌توانند طرفدار استالین یا مائو باشند یا نباشد. بعضی جریانات مائوئیستی خود را مارکسیست - لنینیست - مائوئیست و یا طرفدار «مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه‌دون» می‌دانند.

فویرباخ بنیانگذاری کرد و ماتریالیسم دیالکتیک را مارکس.

در یگانه‌انگاری^{۱۷}، بر خلاف دوگانه‌انگاری^{۱۸}، فقط و فقط یک شالوده برای جهان هستی در نظر گرفته می‌شود. یگانه‌انگاری را می‌توان بر دو قسم دانست: ماتریالیسم و ایده‌آلیسم.

^{۱۷} یگانه‌انگاری (مونیزم) یک دیدگاه فلسفی در مباحث فلسفی من جمله فلسفه ذهن است.

^{۱۸} دوگانه‌انگاری (دوالیزم) یک دیدگاه فلسفی در مباحث فلسفه ذهن است. اشاعه عمومی این دیدگاه اغلب به رنه دکارت نسبت داده می‌شود. با اینحال این گرایش ریشه و قدمتی فراوان دارد که از افلاطون آغاز می‌گردد. در فلسفه جدید، دکارت با طرحی نو از دوگانه‌انگاری آن را احیا کرد. دوگانه‌انگاری دکارتی را جوهری می‌نامند زیرا او قایل به وجود دو جوهر مستقل نفس و بدن است. نفس جوهری مجرد و غیرمادی است.

کسانی که معتقدند ماده قبل از پیدایش شعور وجود داشته و شعور نتیجه تکامل طولانی ماده است ماتریالیست‌ها نام دارند و اندیشه‌ها را زائیده و محصول فعالیت مغز انسانی می‌شمرند.

اما کسانی که معتقدند شعور مقدم بر ماده و مستقل از ماده است و به صورت «عقل محض» یا به صورت «محسوسات و ذهنیات انسان» خالق جهان مادی است ایده‌آلیست‌ها نام دارند. آن‌ها اندیشه و شناخت را عامل اولیه و مبداء نخست و دارای تقدم می‌شمرند. در حقیقت آرمان‌گرایان معتقدند که جهان هستی بطور کامل از نوع ذهنی و یا روحانی است، و جنبه‌ای ماتریالیستی به هیچ گونه وجود ندارد. لذا هر آنچه که در این جهان وجود دارد فقط زائیده حواس و ذهن است.

با اینکه فلسفه آرمان‌گرایی هرگز در میان اکثریت فلاسفه عمومیت و رونق نیافت، با اینحال این دیدگاه فلسفی هرگز از نظر منطقی منتفی نگردیده است.

آرمان‌گرایی و مکاتب وحدت وجودی

در بین سیستم‌های ایده‌آلیستی مکاتب وحدت وجود (پانته‌ایسم) به نحو کم و بیش پی‌گیر، به یگانگی جهان معتقدند و به یک اصل واحد و جوهر یگانه باور دارند که آن را روحی، ذهنی، مافوق‌الطبیعه یا احساسی می‌دانند. فلسفه وحدت وجودی نزد متفکرین قدیم ما بسی رایج بوده است. این‌ها معتقد بودند که «گوهر و سرچشمه هستی یک بعد ازلی و جاودانه و بی‌کران و بی‌آغاز و بی‌فرجام است». به قول حافظ: «همه جا خانه عشق است، چه معبد چه کنشت» و به گفته سعدی: «عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست» و یا به سخن مولوی: «هم

خواجه و هم بنده و هم قبله شمائید». (منتهی بشرطی
که اول رخ آئینه به صیقل بزدائید) و یا به سروده عطار:

زهی فر حضور نور آن ذات که بر ذره می تابد ز ذرات

متفکرین ما در این زمینه چنان پیش رفته‌اند که در این
وحدت پدیده‌های مختلف وجود مادی را با روندهای
معرفتی و ذهنی، از یک سنخ و یک ذات شمرده‌اند.
مولوی با یک دید ژرف فلسفی، خطاب به خود می‌گوید
که طبیعت بوده‌ای و به روح بدل شدی:

جزء شمس و ابر و باران‌ها بدی نفس و فعل و قول و فکرت‌ها شدی

در سیستم ایده‌آلیستی و عینی، اندیشه مطلق آن اصل
اساسی و مبدأ عام است که وحدت جهان از آن ناشی
می‌شود. هگل فیلسوف آلمانی اشیاء و پدیده‌های جهان
عینی را تجسم و تبلور ایده مطلق می‌دانست که در
حرکت مداوم خود جهان پیرامون را خلق کرده است.

طبیعت و انسان و مناسبات اجتماعی نیز محصول خرد و اندیشه‌اند.

در مورد عقیده به ماهیت ایزدی جهان و این که یزدان در همه جا و همه چیز هست و همه چیز بازتاب اوست، ادامه منطقی پی‌گیر این نظریه آن است که خدای خالق جز «من ذات» کس دیگری نیست. این نظریه‌ای است که بیان آن در قرون وسطای ایران به علت نقش مثبت و انسان‌گرایانه‌اش، در شرایط مشخص تاریخی، از جانب دلاورانی آزاداندیش علیه قشریون تاریک‌فکر، شهادت بسیار می‌طلبید. با این حال کسانی «انال‌الحق» گویان «اسرار هویدا کردند» و به همین خاطر «سر بر سر دار نمودند».

اما در عصر ما، ایده‌آلیسم عینی و انواع آن در نبرد با ماتریالیسم، به ویژه از تز وحدت جهان به علت منشأ خدایی آن دفاع می‌کند.

ایده‌آلیسم ذهنی، ماده و محسوسات را یکی می‌گیرد، روان و جسم را مشابه و واحد فرض می‌کند و از این جا به وحدت جهان می‌رسد. ولی در هر حال ایده‌آلیست‌ها (چه ذهنی و چه عینی) وحدت جهان را بر شالوده یک اصل اندیشه‌ای خرد و با احساس قرار می‌دهند. از نظر این بحث فلسفی در تاریخ فلسفه جریانات مونیستی، دوآلیستی و پلورالیستی وجود داشته است.

برخی از این مکاتب به این یا آن شکل، رابطه دیالکتیک بین وحدت و کثرت را درک کرده یا طرح کردند. نظیر آن که گفت «غایت توحید انکار توحید است» و یا آن دیگری که سرود:

شد آن وحدت از این کثرت پدیدار یکی را چون شمردی گشت بسیار
درو گر چه، یکی دارد بدایت و لیکن نبودش هرگز نهایت

و یا در این غزل معروف خواجه شیراز که:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

ملاصدرا مسئله وحدت و کثرت را از طریق اندیشه ویژه دیالکتیکی خود و با توسل به مقوله حرکت حل می‌کرد و می‌گفت جهان یک دستگاه به هم پیوسته و همگون است که تنوع امور و تکثر وجود در آن نتیجه حرکت جوهر و استکمال این حرکت است. ولی برخی دیگر در این رابطه، تضادی غیر قابل حل می‌دیدند و می‌گفتند:

به وحدت در نباشد هیچ کثرت دو نقطه نبود اندر اصل وحدت

Psychological resilience

تحقیقات رزیلنسی را برای اولین بار، روان‌شناسی آمریکایی از دانشگاه کالیفرنیا به نام «امی ورنر» پایه‌گذاری کرد. این خانم و تیم کاری او در یک دوره آزمایشی به مدت ۴۰ سال ۷۰۰ بچه را مورد بررسی قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که با وجودی که ۲۱۰ نفر از این تعداد در شرایط بسیار سخت خانوادگی و اجتماعی بزرگ شدند، بیش از

یک سوم آن‌ها توانستند در جامعه به موقعیت خوبی برسند، با کمال تعجب عمل خلافی از آن‌ها سر نزد و حتی فرزندان ایشان نیز دارای پیشرفت‌های چشمگیری در جامعه بودند. از انجام این آزمایش‌ها و بررسی‌ها چنین نتیجه‌گیری شد که:

۱- این نظریه که؛ "افرادی که در فقر بزرگ می‌شوند به جایی نمی‌رسند و افرادی بی‌خاصیت می‌شوند" کاملاً اشتباه و غیر مستند می‌باشد.

۲- فرد، رفتار رزیننس را نه با وجود شرایط نابسامان، بلکه به خاطر زیستن در آن شرایط از خود نشان می‌دهد. (یعنی شرایط نابسامان زندگی، بستری برای رشد رزیننس است.)

منابع

۱. مدخل فانتزی در ویکی پدیای انگلیسی
۲. آکادمی فانتزی
۳. خودآزاری در ویکی پدیای فارسی
4. Mind: A brief introduction. John R. Searle. Oxford University Press. 2004. Page 33
5. *The Roots of Consciousness*. J. Mishlove. 1993. Page 66
6. *Introducing Consciousness*. David Papineau, Howard Selina. 2000. Page 33 to 35
۷. اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد ۱ صفحه ۷۷
۸. آشنایی با بعضی الفاظ فلسفی، صفحه ۷
9. etext.lib.virginia.edu - Dictionary of the History of Ideas - (Dualism in Philosophy and Religion)
10. Werner, Emmy E.: The children of Kauai : a longitudinal study from the prenatal period to age ten, Honolulu: University of Hawaii Press, 1971

قابل جستجو در دانشنامه آزاد Wikipedia

در تراضی تراوش
 کرم پسته تراوش و غصه
 منشطه و دلف لکخمه
 غصه دارم

چکیده سخن به قلم نویسنده و خط زیبای استاد علیرضا برقی